

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

دوره جدید - سال پنجم - شماره یکم - بهار ۱۳۹۸ - شماره پیوسته ۲۳

بررسی برخی لغات و اصطلاحات محلی کرمان و پاریز در آثار محمد ابراهیم

باستانی پاریزی

(ص ۱۰۹ - ۱۴۷)

محمد رضا معصومی (نویسنده مسئول)<sup>۱</sup>، محسن محجوبی<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۹۷/۳/۵

تاریخ دریافت: ۹۶/۳/۱۸

### چکیده

متون ادبی و تاریخی در هر منطقه، کم و بیش معرّف و نشان‌دهنده فرهنگ عامه آن منطقه است. در بین این آثار، متونی را می‌توان یافت که سرشار از لغات و اصطلاحات محلی، ضرب‌المثل‌ها، کنایات، آداب و رسوم، عقاید و باورهای عامیانه منطقه‌ای است که خالق اثر بدان تعلق دارد. بررسی صبغه‌های اقلیمی و محلی این گونه آثار و تحقیق بر روی عناصر فرهنگ عامه، نقش بسزایی در شناخت ادبیات محلی هر خطه دارد. یکی از نویسندگان پرکار معاصر که ده‌ها اثر تاریخی و ادبی از خویش به یادگار گذاشته و در اغلب آن‌ها به فرهنگ عامه توجه داشته است، محمد ابراهیم باستانی پاریزی است. عرق و دلبستگی این نویسنده به زادگاه خویش و استفاده از لغات، اصطلاحات، مثل‌ها و باورهای عامیانه مناطق کرمان و پاریز موجب شده است که آثارش علاوه بر جنبه علمی، صبغه محلی و اقلیمی نیز داشته باشد. نویسندگان این مقاله در حین مطالعه برخی از آثار باستانی پاریزی، به استخراج تعدادی از لغات و اصطلاحات محلی به کار رفته در این آثار پرداخته‌اند و با تطبیق این لغات و اصطلاحات با کتب فرهنگ و اصطلاحات کرمانی، آن‌ها را بررسی نموده‌اند. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که باستانی پاریزی - هر جا که مجال یافته است - توضیحاتی مفید و دقیق در متن یا پانویس آثار خویش برای لغات، اصطلاحات، کنایات، مثل‌ها و ... ذکر کرده است. علاوه بر این، برخی از اصطلاحات و معانی‌ای که باستانی پاریزی آورده است، در نوع خود، بکر و دست اول می‌نماید.

کلمات کلیدی: اصطلاحات محلی، کرمان، پاریز، باستانی پاریزی

<sup>۱</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران.

Email: masomi2525@gmail.com

<sup>۲</sup> دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران.

## ۱. مقدمه

بدون تردید، ادبیات رسمی در هر کشور، از سرچشمه‌ای غنی به نام فرهنگ عامه مایه می‌گیرد و خواه ناخواه از آن تأثیر می‌پذیرد. آثار ادبی و حتی تاریخی کشور ما نیز از این قاعده پیروی می‌کند؛ با این تفاوت که وسعت، گوناگونی‌های قومی، تفاوت‌های فرهنگی و اختلافات زبانی بر تنوع این آثار و تأثیرپذیری آن‌ها افزوده است. آثاری که در آن‌ها به زبان‌ها و گویش‌های محلی ایران توجه شده است، بازتاب رسوم، سنت‌ها، ارزش‌ها، آداب و باورهای یکی از اقوام ایرانی و در عین حال بستری جهت انتقال مفاهیم، لغات، اصطلاحات، مثل‌ها، کنایات و ... از نسلی به نسل دیگر است.

یکی از نویسندگان پرکار معاصر که ده‌ها اثر تاریخی و ادبی از خویش به یادگار گذاشته و در اغلب آن‌ها به فرهنگ عامه توجه داشته است، محمد ابراهیم باستانی پاریزی (۱۳۰۴-۱۳۹۳.ش) است. دلبستگی این نویسنده به زادگاه خویش و استفاده از لغات، اصطلاحات، مثل‌ها و باورهای عامیانه مناطق کرمان و پاریز موجب شده است که آثارش علاوه بر جنبه علمی، صبغه محلی و اقلیمی پرننگی نیز داشته باشد.

باستانی پاریزی دارای سبک خاصی از نویسندگی است که در آن از انبوه واژگان، اصطلاحات، کنایات، ضرب‌المثل‌ها و اشعار کرمانی و پاریزی استفاده کرده است و همین امر موجب شده است که آثار او جنبه محلی و صبغه ادب عامه داشته باشد.

«سبک نویسندگی و تاریخ‌نویسی باستانی پاریزی بر خلاف نثر بیشتر مورخان معاصر و کتاب‌های آن‌ها که نثری سنگین و سرد دارند، روان‌تر و لذت‌بخش است. دو عامل عمده را - در کنار دیگر عوامل - باید در خلق این سبک و توفیق آن سهیم دانست؛ نخست ادیب‌بودن باستانی در کنار مورخ‌بودن وی است، زیرا شیوه تاریخ‌نویسی او همچون تاریخ‌نویسی و روایتگری مورخان قدیم فارسی است و نوشته‌هایش پر از شعر، داستان، ضرب‌المثل و حکایت است؛ دومین عامل، پانویس‌های کتاب‌های اوست. این پانویس‌ها از شگردهای فنی باستانی و به زبان دیگر جزو سبک شخصی اوست» (شیخ و فولادی، ۱۳۹۶: ۱۵۶-۱۵۷). البته باستانی گاهی نیز ترجیح می‌دهد توضیحات مربوط به لغات، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و ... را در داخل متن بیاورد، مخصوصاً در مواردی که این توضیحات مفصل نبوده و در حد یک سطر یا کمتر باشد. به هر حال، لغات و اصطلاحات خاص کرمان و پاریز و توضیحاتی که در پاورقی یا متن آثار باستانی پاریزی دیده می‌شود موجب شده است که نثر این نویسنده و سبک وی صبغه محلی به خود بگیرد و به فرهنگ عامیانه و شفاهی نزدیک شود.

بررسی لغات و اصطلاحات محلی در آثار باستانی پاریزی نشان می‌دهد که لغات، کنایات، مثل‌ها و بسیاری از توضیحات نویسنده در مورد تلفظ، معنی، ریشه‌شناسی، وجه تسمیه و کاربرد آن‌ها، در

حکم اطلاعاتی است که در کتب فرهنگ لغات آمده است؛ یعنی باستانی پاریزی این بخش از آثار او خود را چنان غنایی بخشیده است که اثرش را برای خواننده به مثابه کتب مرجع لغت ساخته است.

#### ۱-۱. پیشینه پژوهش

در مورد باستانی پاریزی، سبک و آثار وی تحقیقات زیادی انجام گرفته است اما تاکنون در مورد استخراج و بررسی لغات و اصطلاحات محلی به کار رفته در آثار وی تحقیق جداگانه‌ای یافت نشد.

#### ۱-۲. شیوه پژوهش

لغات و اصطلاحاتی که در این تحقیق بررسی شده است از متن حدود چهل اثر از آثار باستانی پاریزی استخراج و ذیل یازده عنوان ذکر گردیده است. گرچه ممکن است برخی از این لغات و اصطلاحات در گویش‌ها و زبان‌هایی غیر از گرمانی و پاریزی نیز به کار روند، ولی اساس گزینش اصطلاحات و لغات در این پژوهش، تأکید باستانی پاریزی بر کاربرد آن‌ها در پاریز و کرمان بوده است.

جهت یافتن معنی و تلفظ صحیح لغات و اصطلاحات، از کتاب «فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان» نوشته ابوالقاسم پورحسینی و نیز کتاب «فرهنگ گرمانی» از منوچهر ستوده استفاده گردیده است. در مواردی نیز جهت اطمینان بیشتر در تلفظ صحیح و معنی واژه‌ها، با دو نفر از گویشوران منطقه به نام‌های نعمت الله مظفریان (۶۵ ساله) و طاهره سعیدپور پاریزی (۶۴ ساله) مشورت شده است.

#### ۱-۳. کوته‌نوشت

در ذکر معنی یا توضیحاتی که باستانی پاریزی برای لغات و اصطلاحات آورده است، در ذیل لغات از کوته‌نوشت «بپ» استفاده شده است.

### ۲. اصطلاحات محلی در آثار باستانی پاریزی

#### ۲-۱. اصطلاحات مربوط به حیوانات و پرندگان

##### ۱. اسپریچو (esperîçu)

«چلچله، پرستو» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۱). «پرستو، استعارتاً شخص لاغر را گویند» (ستوده، ۱۳۳۵: ۷).

بپ: پرستو

«به لهجه گرمانی، پرستو را اسپریچو گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵ الف: ۸۵).

«داستان نامه‌نگاری من ... حکایت همان نوک پیرآب اسپریچو (پرستو) هست و آتش نمرود» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۴: ۳۹۰).

«سهم مخلص در تألیف این کتاب البته بسیار اندک است و چیزی در حکم ذخیره آب چنگو (نوک) آبدزدک و دُم‌جنبانک و از نوع اسپریچو (پرستو)، و خاموش کردن خرمن آتش نمرودی ابراهیم، ولی به هر حال هرکس به قدر همت خود ساخته» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۸: ۷۰).

## ۲. چغوک / چغوت / چقوت (çeyuk)

«گنجشک، مصغر آن چغوکو است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۶۳). در کتاب فرهنگ کرمانی با دو تلفظ (چوگوت و چغوک) ثبت شده است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۶۰).

بپ: گنجشک، در کرمان «چغوک» و در پاریز «چقوت» گفته می‌شود.

مثال: «چغوک در کرمان به گنجشک گفته می‌شود (=چقوت در کوهستان ما، چغوک آباد از دهات قدیم نماشیر است)» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ۲۷۰) و (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۲۳۱).

## ۳. سیخور (sikor)

«جوجه تیغی بزرگ» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۰۵). «نوعی خارپشت که سیخ و خارهای بلند و سیاه و سفید خود را به سوی دشمن پرت می‌کند. در بم به آن «سیکور» (sikor) گویند و گوشت آن گویا لذیذ و خوردنی است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۷۸).

بپ: خارپشت.

«در ولایت ما خارپشت را «سیخور» و سنگ‌پشت را «کاسه‌پشت» گویند که به کاسه و کوزه تمدن نزدیک‌تر می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۰: ۳۴۵).

## ۴. قال / غال (qāl)

این واژه در فرهنگ‌های کرمانی به صورت «غال» به معنی «آشیانه» آمده است و «غال بستن» را «لانه‌سازی و آشیانه‌سازی پرندگان» معنی کرده‌اند. پورحسینی صورت‌های دیگر آن را «غار، آغار و آغال» ذکر کرده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۱۶ و ستوده، ۱۳۳۵: ۱۲۱).

اما باستانی پاریزی املاي آن را با «ق» نوشته و فقط به صورت «قال» به کار برده است:

«موسیقی جُم بخورد - شعر سعدی توی پیشانی او قال می‌بندد... قال به لهجه محلی ما به معنی آشیانه و لانه مرغان است. و قال بستن به معنی آشیانه بستن است، و قال کردن ظاهراً از همین کلمه است به معنی آشیانه را خراب کردن و سر و صدای پرنده را کوتاه کردن: قال قضیه را بکن و خلاصش کن. شاید با آغل از یک ریشه باشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۱: ۲۲۸).

## ۵. کاربافو (kār bafu)

«عنکبوت = کار تتک» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۲۹).

بپ: عنکبوت.

«کاربافی، در کرمان اختصاصاً برای بافتن شال و قالی و امثال آن به کار می‌رود. ما می‌دانیم که کارباف و کاربافک فارسی عنکبوت است و خود کرمانی‌ها آن را کاربافو گویند. ظاهر امر چنان به نظر می‌رسد که مرگب از کار به معنی عمل، به اضافه بافتن بوده باشد. اما حقیقت آن است که عملی بافی چه معنی می‌دهد؟ ظاهراً باید برای این کلمه از راه دیگری معنی پیدا کرد. حدس بنده این است که این کلمه مرگب از دو کلمه کار + باف بوده باشد، و کلمه اول آن، کار، ربطی به عمل ندارد، بلکه مقصود همان قوم اولیه‌ای است که در کرمان (کارامانی) سکونت داشته‌اند و نام کرمان و کارامانی (در محل فعلی کرمان) و کارامی‌تن (کارامی‌هن = کارامی‌تین، قرمیسین = کرمانشاهان در غرب، و همچنین محلی در یزد و کرمان) به معنی محل زندگی از همین کلمه گرفته شده است. و این یکی هم در واقع مفهوم بافتی را می‌دهد که کار قوم است، یعنی مربوط به قوم "کاری" یا کاریانی است» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴ ج: ۲۰۸).

«او درست پیش‌بینی کرده بود. از نود سال عمرش، نزدیک به هشتاد سال آن را در نویسندگی فعال بود. افسانه در اطراف چنین کسانی از لحظه مرگ مثل "کاربافو" شروع به تپیدن می‌کند» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰ ج: ۲۵۵).

## ۶. کلپک (kalpak)

«مارمولک، سوسمار، به مارهای کوچک هم گفته می‌شود» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۱).

بپ: مارمولک.

«در نظر من یک کلپک کویر، گاهی بر طاووس‌ها و راسوهای باغ شالیمار پیشاور پیشی دارد، که این، حامل ودیعه حیات است در بیابان فقر» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲ ج: ۴۲۸).

## ۲-۲. اصطلاحات مرتبط با کشاورزی

### ۱. باغ ریختن (bāγ rixtan)

بپ: احداث باغ

«احداث باغ- که در اصطلاح محلی، باغ ریختن گفته می‌شود- به صورت حشر انجام می‌گرفت. در مرکز ده اعلام می‌شد که فلان خواجه یا حاجی مثلاً در "میداء" می‌خواهد باغ بریزد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲ الف: ۵۷۱).

## ۲. بالنگ (bālēng)

بپ: خیار.

«در کرمان، خربزه را خیار گویند و خیار را بالنگ. و بالنگ گویا یک کلمه هندی است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۲۰۱).

## ۳. پَخَل / پِخَل (pexal)

«پخلی pexeli: ته‌مانده خرمن که در مزرعه باقی می‌ماند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۹۲).

بپ: ته‌مانده خرمن

«خوشه چین‌ها کسانی بودند که وقتی درو انجام می‌شد همراه گاوها و گوسفندها، پشت سر دروگران به مزرعه می‌رفتند، گوسفندان ته‌مانده آنچه را از زیر ارداس نجات یافته بود می‌خوردند... این باقیمانده را در محل ما پخَل می‌گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳ الف: ۳۳۰).

## ۴. توْتُم (tutum)

«چیزی که از داخل خراب شود؛ مثال چاه، قنات که از داخل ریزش کرده باشد» (پورحسینی، ۱۳۰: ۱۳۷۰).  
«پشته و واریز داخل قنات. تو = داخل. تُم از مصدر تمبیدن» (ستوده، ۱۳۳۵: ۴۶).

بپ: ریزش قنات

«باز باید توضیح بدهم که وقتی قناتی به این صورت ریزش و یا به قول کرمانی‌ها توْتُم کرد، ناچار باید چندین متر آن طرف‌تر دوباره رایین جدیدی برای قنات کند و قنات سابق را متروک نمود و دیگر تعمیر و استفاده از آن ممکن نیست و اصولاً خطرناک‌ترین و گران‌ترین خطر و ضرر قنات همین توْتُم است که ممکن است سال‌ها آب قنات را راکد نگه دارد و خرابی پشت خرابی به بار آورد و اصولاً بایر نشود» (باستانی، ۲۵۳۶: ۳۰۹).

## ۵. جو تُوْرُس (jow toroş)

«جوی است که زود رشد می‌کند و به مصرف خوراک دام‌ها می‌رسد» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۶).

بپ: جو تابستانه که زود رشد می‌کند.

باستانی پاریزی از این نوع جو با عنوان «تُوْرُس جو» نام می‌برد و در توضیح آن می‌نویسد:

«جو صیفی، نوع تابستانی جو که خردادماه می‌کارند و مهرماه درو می‌کنند. ظاهراً از جو شتوی ترش‌تر است و به همین جهت آن را جو تُرش هم می‌گویند. دهاتیان پاریز ضرب‌المثلی در مورد رشد ناگهانی دختران و به شوهر رسیدنشان دارند و می‌گویند: دختر مثل جو تُرش است، از روز کاشت تا روز برداشت او فقط صد روز طول می‌کشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۱۸۳).

#### ۶. خیار (xiār)

«در کرمان به خربزه، خیار گویند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۰۳).  
«خربوزه، مثلی معروف که گویند: خیار از دو بر گوش پیدایه؛ نظیر ماستی که نکوست از تغارش پیداست» (ستوده، ۱۳۳۵: ۷۰).  
باستانی پاریزی در کتاب حماسه کویر، در مورد «سیمک» که از دهات کوهپایه کرمان است و خربزه معروف شیرینی دارد می‌نویسد: «در ازای آن، خربزه گرگاب و خیار سیمکی دریافت کردند» و خاطر نشان می‌سازد که «در کرمان خربزه را خیار گویند» (نک: باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۲۰۱).

#### ۷. دنده ریزی (dande rizi)

بپ: کاشتن تخم درخت  
«کندن باغ و دنده‌ریزی (تخم درخت کاشتن) در زمستان (آبان و آذر) انجام می‌شد و در این فصل زارعین کاری نداشتند و تعاون به صورت کامل صورت می‌گرفت» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲ الف: ۵۷۱).

#### ۸. رایین (rāin)

«مسیر آب در قنات، راه آب در گهن (قنات)» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۳۷).  
بپ: مسیر جریان آب قنات  
«کندن رایین (جوی پیش قنات تا استخر) شش‌دانگی و عمومی بود» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲ الف: ۵۷۱) و (باستانی پاریزی، ۲۵۳۶: ۳۰۹).

#### ۹. زعیم (zaim)

«زارع، کارگران کشاورزی. به سرکارگر کشاورزی زعیم می‌گفتند و عنوان محترمی بوده است. هر زعیم چندین قراری (کارگر) داشته است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۵۱).  
بپ: کشاورز، رعیت  
«زعیم در کرمان به معنی کشاورز است و سرزعیم اصطلاحاً برای زعیم‌باشی به کار برده می‌شده» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲ ب: ۱۴۲).

باستانی پاریزی در کتاب جامع المقدمات و در آغاز قصه هیچاهیچ، «زعیم‌ها» (کشاورزان) را به تخفیف و به صورت «زیما» به کار برده است:

«رفتیم تو اوه ده به زیما گفتم: خروس من، خود کرایه‌ش بدین» (نک: باستانی پاریزی ۱۳۶۳: ج ۱۶۸).

#### ۱۰. سیا بهار (syā behār)

«در اواخر اسفند و اوایل بهار اگر باران کم بیاید گویند سیاه بهار است. در اوایل بهار هم که موقع زاد و ولد گوسفندان است و کشتار گوسفند کم می‌شود و گویند سیاهبهار است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۷۶) و (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۰۵).

بپ: بهار همراه با خشک‌سالی.

«در محل ما بهار سال‌های خشک‌سالی را "گدابهار" می‌گویند. یک اصطلاح سیاه‌بهار هم داریم که می‌گویند چون آفتاب تند است و آدم را سیاه می‌کند بدین جهت چنین خوانده شده، من اعتقاد دارم که چون این ایام مقارن با «گرسنگی زیر بافه» و «قحطی زیر خرمن» است، به سیاه ملقب شده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۶: الف: ۱۹۱).

«کارگر کشاورزی، وردست رعیت و زارع، دهقان، عمله کشاورزی که طبق قرار حقوق و شهریه مسلمی می‌گیرد» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۳۲).

#### ۱۱. قراری (qerāri)

«بردست رعیت و زارع و معمولاً نامش با دهقان همراه است» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۲۶).

بپ: کشاورز روزمزد.

«مرحوم میرزا احمدخان معلم را احمد دهقان خواندند، تحصیلدار و دفتردار آن هم معروف به قراری شد - زیرا در کرمان، کشاورزان روزمزد را که سالیانه کار مداوم ندارند، قراری گویند. اولاد او در بافت به نام قراری شناسنامه گرفته‌اند» (باستانی پاریزی ۱۳۶۳: ج ۸۲).

#### ۱۲. کرو (keru)

«از انواع غله و حبوبات مانند عدس. آن را با آب مانند عدس و باقلا می‌پزند و از آن نان درست می‌کنند. اخیراً به جای نخود برشته در شامی به کار می‌برند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۵۲).

«دانه‌ای شبیه عدس، از آرد آن نانی تهیه می‌کنند و در فصل زمستان بچه‌ها می‌فروشدند. این آرد برای غذای دام نیز مصرف می‌شود» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۳).



«کرو (با کسر کاف) از بقولات است. که بعضی جاها خُلر گویند. دانه‌ای است از نخود کوچک‌تر و سیاه و سفت و سخت چون ریگ که سابقاً بعضی اوقات به جای ساچمه‌های کوچک در تفنگ هم به کار می‌رفت (البته برای اینکه اثر آن خفیف باشد). این دانه را سابقاً به چارپایان در زمستان می‌دادند و البته در خشک‌سالی‌ها خوراک مردمان هم تواند بود، دانه‌ای بسیار پربرت است و در آب‌سال، به قول زیدآبادی‌ها، انبارهای پاریزی‌ها پرکرو می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۱۰۳).

### ۱۳. کهکین (kahkin)

«مقنی، چاه‌کن، کناس» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۷۸). «چاخو» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۳).  
بپ: «مقنی: آن که قنات حفر کند، چاهخو<sup>(۱)</sup>» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۲۸۶) و (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰ الف: ۶۵).

### ۱۴. کهن (kahn)

«قنات، چاه. کهن مادین: کهن مادر=اولین چاه» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۷۸).  
بپ: قنات  
«بله، بزرگ است، خیلی بزرگ و وسیع، بگویم از کجا تا کجا؟ از زیر سایه خوش عبدالآباد تا دم کهن پسون؟» (باستانی پاریزی ۱۳۷۰: ۱۲۷).

### ۱۵. گری (geri)

«واحدی است برای شمردن گردو و هیزم که معادل پانصد عدد گردو است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۹۱).  
بپ: واحد شمارش گردو معادل ۵۰۰ عدد  
«شمارش گردو هم بدین صورت بود که پنج تا در یک دست و پنج تا در دست دیگر می‌گرفتند = مجموعاً ده تا و این مقدار را یک دست گردو می‌گفتند و پنجاه بار که شمارش می‌شد - یعنی پانصد دانه آن را یک گری (=جریب) می‌خواندند - هر گری پنجاه دست...» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵ الف: ۲۰۱).

### ۱۶. هراسه (herāse)

«سهم زمین زراعتی زارعان یا مالک و مالکان در کشت و محصول و نفع و ضرر» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۴۵۳).  
«سهم مالکین مختلف از زمین‌های کشت ده یا مزرعه. بخش و سهم محصول و زمین زراعی» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۸۴).  
بپ: واحد تقسیم آب و ملک.

«هر ده، به تناسب مقدار آب بهاره و تابستانه به چند هراسه تقسیم می‌شد و در هر هراسه، هر مالکی به تناسب میزان مالکیت سهمی زمین داشت» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: الف: ۵۷۱).

### ۲-۳. اصطلاحات مربوط به دامداری

#### ۱. پَرَوَسْت (parvast)

«محل نگهداری احشام، اصطبل» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۹۵).

پ: اصطبل، پروند

«پروند، همان است که در کوهستان ما پروست (بر وزن بدمست) گویند و اصطبل و باره‌بند باشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ب: ۲۴۳).

#### ۲. جُغ (joug)

یوغ، چوبی که بر گردن گاو می‌گذارند. جُک یا جوگ هم گفته می‌شود (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۳) و (ستوده، ۱۳۳۵: ۵۱).

پ: هم به معنی «یوغ» و هم به معنی «گاوآهن»

«پاریسی‌ها چوب بر گردن گاو و رزرا را joug (ژوگ) خوانند و پاریزی‌ها "جغ" گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۲۳).

«[جوغ] همان یوغ است. در کوهستان ما هم جُغ می‌گویند» (باستانی پاریزی ۱۳۶۳: ج: ۱۸۹).

«جُغ به معنی شخم و چوبی که بر گردن گاو نهند که در پاریس joug گفته می‌شود» (باستانی پاریزی، ۲۵۳۵: ۱۷۴ و همو: ۱۳۶۲: الف: ۵۷۰).

#### ۳. جِلَنگُو (jelengu)

پ: سه پایهٔ مَشک‌زنی

«همچو من در ایل، سلطانی کنی بی جلنگو مشک‌جنبانی کنی

جلنگو (با کسر جیم و کسر لام و ضم گاف) عبارت است از سه پایهٔ مخصوص که قابل حمل و نقل است؛ یعنی سه پایهٔ آن به وسیلهٔ حلقه‌ای از هم جدا یا به هم پیوسته می‌شوند، سپس دو سر چوبی را با نخ از آن آویخته و بعد مشک را که پر از ماست باشد به آن چوب بندند، آنگاه مشک را کمی باد کرده و اندکی آب گرم در آن ریزند و با دست آن قدر بجنابند تا کره از ماست جدا شود، بعد دست در مشک برده، کره‌ها را یکجا گرد آورده و «مچو» کنند و بیرون آورند و آنچه بماند دوغ است» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ب: ۲۲۶ و ۳۱۵).

به کسی که جلنگو را برای گرفتن کره از ماست می‌جنباند «جلنگودار» می‌گویند (نک: همان: ۳۱۵).

#### ۴. کوم کردن (kum kerdan)

«کوم» در معانی «حالت خماری، خمیازه عمیق، دهن دره، ولع در برابر خوراکی از کثرت گرسنگی» آمده است و «کوم کردن» علاوه بر «خماری انسان» در معنی «بی‌تاب شدن» حیواناتی مثل الاغ، اسب و قاطر به کار رفته است. در این حالت، اگر موقع جیره روزانه حیوان به تأخیر افتد، دندان به دندان می‌ساید و سقف دهان و دندان‌هایش را خون‌آلود می‌کند. اگر این حیوانات شاهد دادن جو و علوفه به دیگر حیوانات باشند با دندان به هم ساییدن و زخم کردن و باز نگه داشتن دهان مانند حالت خماری‌ها که آب از دهان و پوزه‌اشان روان می‌شود خواهند شد که این حالت را «کوم کردن» گویند (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۷۶).

«کوم کردن: ورم کردن سقف دهان خران در اثر خون و حرارت زیاد» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۳).

باستانی پاریزی که «کوم کردن» را برای چارپایان مخصوصاً الاغ به کار برده، معنای «گلوگیر شدن غده» در گلوی حیوان را از آن مستفاد دانسته است که در اثر قطع شدن ناگهانی جو یا جلوگیری از عرعر کردن الاغ پدید می‌آید:

«کوم کردن عبارت از حالتی است که به چاروا دست می‌دهد و غده‌ای در گلوی او پدید می‌آید، و این حالت در صورتی ایجاد می‌شود که چاروادار مدتی به حیوان جو بدهد (معمولاً دو و یا سه ماه زمستان، عصرها روزی حدود نیم کیلو جو به تناسب قدرت ارباب می‌دهند)، چاروا به آن عادت می‌کند ولی اگر یکباره آن را قطع کنند، حیوان به هک‌هک می‌افتد و کوم می‌کند و گاهی منجر به مرگ می‌شود مگر این که زرده تخم مرغ در بن دهان خربیندازند. برای این که این حالت پیش نیاید باید به تدریج و کم‌کم جو را کم کرد تا قطع شود...

البته یک وقت دیگر هم چارپایان کوم می‌کنند و آن وقتی است که به چاروای ماده برسند و چاروای نر بخواهد عرّ و تیز کند، و چاروادار باعث جلوگیری از عرعر کردن خرسود، این بدترین نوع کوم کردن است، بنابراین باید حتماً در این موارد اجازه داد که چاروا به عرعر کردن خود آزادانه ادامه دهد. در واقع سانسور عرعر، غده‌ای در گلوی حیوان پدید می‌آورد که از سخت‌ترین کمپلکس‌های اجتماعی کشنده‌تر است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ج ۴۵).

«او در همان لحظه، صدای هک‌هک چارپایان را - که چند روز بود از جو بریده شده بودند و بیم آن می‌رفت که کوم کنند - به گوش دل می‌شنید» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۱۸۳).

#### ۵. کهره کمورو (kahreye komoru)

کهره (کره) به بزغاله ماده گفته می‌شود و کُمر به معنی کم‌رشد، نارس و گوسفند ریز و کم‌رشد است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۸ و ۳۷۸ و ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۳).

باستانی پاریزی نیز «کهره» را «بزغاله» دانسته: «کهره بر وزن بهره، نوزاد بز را گویند» (باستانی گاریزی، ۱۳۶۴: ۱۴۱ و ۱۹۸) و در مورد «کهره کموره» می‌نویسد:

«کهره کمورو در پاریز به بزغاله‌ای گفته می‌شود که در فصل زاد و ولد طبیعی گوسفندان - یعنی حوالی سده - به دنیا نیامده باشد و معمولاً نگهداری آن در گله مشکل است و باید در خانه آن را بزرگ کرد و دستی شیر داد - ولی به هر حال بچه‌ها از آن خیلی خوششان می‌آید - کمور بر وزن موتور به معنی زودرس یا نارس است و واو آن علامت تصغیر یا تحیب است - و خاص تلفظ کرمانی است. کهره کمورو معمولاً با بچه‌ها انس پیدا می‌کند و بازفرستادن آن به گله یکی از مشکلات چوپانان است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۷: ۱۳۷).

«پنج ماه شکم‌داری بزها به سر می‌آید و جشن سده - در ولقع جشن زایمان گوسفندهاست - کهره کمروها تا نوروز به راه می‌افتند و سال جدید دوباره شروع می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: الف: ۴۰۱).

#### ۶. گُسپَنت (gospant)

بپ: گوسفند

«آن قدر بزرگ که اقل کم سیصد هزار گُسپَنت توش جاگیر میشه. [گُسپَنت] همان گوسفند است به لهجه پاریزی» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰: ۱۲۷).

#### ۷. مَسِکِه (maske)

«کره، چربی که از ماست و دوغ می‌گرفتند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۴۱۸).

بپ: کره حیوانی.

«مسکه (با فتح میم بر وزن بسکه) در اصطلاح محلی به معنای کره است که آن را از ماست می‌گیرند، سپس در دیگ‌های بزرگ بجوشانند و آب کنند و کمی آرد در آن پاشند تا «دوغشت» (تقاله کره) ته‌نشین شده و روغن خالص به دست آید» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۲۸۲).

#### ۴-۲. اصطلاحات مربوط به گیاهان

##### ۱. آدور (ādur)

«بوته‌های تیغ‌دار که در بیابان سبز می‌شود و برای سوخت استفاده می‌شود، خار» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۷).

«خارهای سرتیز» (ستوده، ۱۳۳۵: ۳).

بپ: خار

«آدور به معنی خار و بوته‌های سوختی خاردار بیابانی است، آدوری باغین، نزدیک کرمان دشت وسیعی است پر از بوته‌های خار که قدیم می‌کنند و برای سوخت حمام‌ها می‌آوردند و دشتی وسیع و متعلق به عموم بود» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ج: ۴۵۹).

«خارخانه» یا «آدوربند» یک نوع کپر بیابانی است که روش ساخت آن به این صورت است که بوته‌ای خشک را روی کپر می‌چینند و هر چند لحظه یک بار سطلی آب بر روی آن می‌پاشند، وزش باد این آب را بخار می‌کند و در نتیجه داخل آدوربند خنک می‌شود؛ چیزی شبیه کولرهای آبی امروزی است (نک: باستانی پاریزی، ۱۳۶۳: الف: ۳۴۷).

## ۲. آنزروت (انذروت) (anzerut/ onzerut)

«صمغی است سفیدرنگ که مصرف طبّی دارد. سوداگران و قاچاقچیان آن را با تریاک مخلوط می‌کنند. شعر:

شنیدم که تو پاک دوتی (دودی) شدی      نه تریاک، بل انذروتی شدی

برای رفع گوش درد کودکان به کار می‌بردند، مقداری از آن را روی آتش می‌ریختند و گوش کودک را روی دود آن می‌گرفتند و یا این که یک نخ کلفت (فتیله) از پنبه درست می‌کردند و آن را به انذروت آغشته و در لاله گوش کودک می‌گذاشتند. انذروت را از کرمان به هندوستان صادر می‌کردند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۴۰).

«صمغی است سفیدرنگ، دود آن برای گوش درد و دفع مورچه مفید است» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۰).

«صمغی تلخ که بیشتر در مرهم‌ها به کار برند، کحل کرمانی و فارسی» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «آنزروت»).

«در مؤید الفضلا با ذال نقطه‌دار و بای ابجد هم آمده است که انذروب باشد» (تبریزی، ۱۳۶۲: ۱/۱۷۳).

بپ: آنزروت / ماده‌ای که دود آن را استشمام می‌کرده‌اند.

«... ما تریاک نمی‌کشیم، ما پنجاه سال است که آنزروت می‌کشیم و هنوز معتاد نشده‌ایم» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲: ب: ۴۸۸).

## ۳. جاز (jāz)

«بوته‌ای خاردار است» (ستوده، ۱۳۳۵: ۵۰).

بپ: درمنه

باستانی پاریزی در توضیح ضرب‌المثل «از زیر بوته جاز در نیامده‌اند» می‌نویسد:

«به قول پاریزی‌ها، جاز همان «ڈرمون»<sup>(۲)</sup> باشد، بوته آتش‌گیرا که تنها برای سوختن در تنور به کار می‌رود، و تا تازه است خوراکِ خر باشد. ملخ‌ها زیر بوته‌ها پوره می‌گذارند و یک روز می‌بینی هزارها

ملخ از زیر بوته بیرون می‌ریزد، در حالی که هیچ کس نمی‌داند پدر و مادرش کیست؟» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۱: ۲۹۶).

«جازه همان بتنه درمنه و درمون است که خوراک چارپایان است و گاهی برای سوخت به کار می‌رود، شاعر گوید:

خوراک اسب من باشه درمنه چنین باشد کسی کو را درم نه» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳ الف: ۳۱۷).

#### ۴. صَهار/ صار (sahār)

بپ: علف پوسیده.

باستانی در توضیح مَثَل کرمانی «علفِ درِ خانه، صَهار است» می‌نویسد:

«صَهار بر وزن بهار، صفت است برای علفِ پوسیده و دستمالی شده و با گل و خاک ممزوج شده. گوسفندها معمولاً برگه‌ای را که تازه از شاخه چیده شود خوب می‌خورند و اگر اندکی ماند و یا آب بر آن گرفت و یا دستمالی شد، گوسفند از خوردن آن خودداری و پوزه زیر آن می‌کند، و علفِ بیابانی مطلوب اوست، نه علفِ در خانه. این مثل برای ازدواج‌های خانوادگی به کار می‌رود که جوانان حاضرند با دخترهای دستِ دوم خانواده‌های دیگر ازدواج کنند ولی با دختر عمه یا خاله و قوم خویش‌ها روی هم رفته عقب می‌زنند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴ ج: ۲۳۹).

#### ۵. کِقارک (keqārḱ)

بپ: قارچ محلی.

«کدام گوشه از خاک، علفش سبزتر شده، گله را باید به آن صوب هدایت کند. کجا کقارک (=قارچ) از زمین بیرون پریده، باید آن را چید» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵ الف: ۳۸۵).

#### ۶. گَشته (gašte)

بپ: صمغیات معطر برای دود کردن.

باستانی پاریزی در ذیل ضرب‌المثل کرمانی «پیش خران چه کاه کنی چه گشته» آورده است: «گشته ترکیبی بود از هفت ماده صمغیات معطره که زردشتیان کرمان جلو در خانه دود می‌کردند، خصوصاً موقعی که مهمان می‌رسید و مقصود از این ضرب‌المثل این بود که در راه خر، چه کاه دود کنی و چه گشته، فرقی ندارد» (باستانی، ۱۳۸۵ ج: ۵۴).

این ضرب‌المثل به صورت «پیش خرون چه کا گنی چه زعفرون» نیز به کار می‌رود و مصداق آن اشخاص ناهمگی است که چه به آن‌ها محبت کنی و چه بدی، برایشان فرقی نمی‌کند (نک: پورحسینی،

## ۲-۵. اصطلاحات مربوط به طبیعت

### ۱. بُرز (borz)

«بلند، مرتفع، بالا» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۵۸) و (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۸).

بپ: بالا، سربالایی

باستانی پاریزی می‌نویسد که در کرمان، این واژه به معنی «بالا، سربالا» و متضاد «جهر» به معنی «شیب، گودی و سرازیری» است.

«در کرمان، سرازیری و گودی را «جهر» گویند... و خلاف آن «بُرز» است» (نک: باستانی پاریزی، ۱۳۷۲ الف: ۱۴۲ و ۲۸۴).

### ۲. پشنگ (pešeng)

قطرهٔ آب، ترشح. پشنگ‌پشنگ: دانه‌های ریز باران یا ترشح آبی که با سر انگشتان زنده (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۰۰).

«پشنگی: نم‌نم و ریزه‌ریزه» (ستوده، ۱۳۳۵: ۳۳).

بپ: مقدار بسیار کم باران یا آب.

«چوپان، آدمی است هواشناس... می‌داند امروز بر اساس وضع طبیعی و مقدار یک پشنگ و دو

پشنگ بارندگی که هفته‌های پیشین، با رعد و برق در آن حوالی زده است کدام گوشه از خاک، علفش

سبزتر شده...» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵ الف: ۳۸۵).

### ۳. تَغرو/تَغرو (tayeru)

در کرمان به صورت‌های «تَغرس، تَغرسه و تَغرو» و در معنی «تگرگ» به کار می‌رود (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۲۲ و ستوده، ۱۳۳۵: ۴۰).

بپ: تگرگ

باستانی پاریزی معتقد است که کلمه‌های «دجله، دیاله، تیگله، تیگریس، تیر، تیگلات از یک ریشه‌اند

و تَغرو نیز صورت دیگری از این کلمه است که به علت تندی و تیزی بارش آن به تگرگ اطلاق شده

است؛ مثال: «در کوهستان ما تگرگ را تَغرو گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳ الف: ۱۵).

### ۴. جهر/جَر (jahr)

«جَر» jar به معنی گود، عمیق و متضاد بُرز است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۷).

بپ: شیب، سرازیری

باستانی پاریزی در مورد ترجمه pay bas می‌نویسد: «اغلب آن را به "سرزمین‌های پست" ترجمه کرده‌اند که به نظر من ترجمه خوبی نیست، خصوصاً که کلمه پست معنی بد آن بسیار شایع شده» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲ الف: ۱۴۲). ایشان ترجمه صحیح این ترکیب را «پایه جهرو» دانسته و می‌گوید: «پایه جهرو» در کرمان به معنی سراسیمه است. در کرمان، سرازیری و گودی را «جهر» گویند و کوچه‌های شیب‌دار را «پایه جهرو» می‌گویند (نک: همان: ۱۴۲ و ۲۸۴).

### ۵. دَق (daq)

«بیابان صاف و سخت و بی‌گیاه که آب در آن کم نفوذ می‌کند. زمین خشک و بایر در کرمان فراوان است؛ از جمله دق کبوترخان و دیگری حوض دق...» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۲)، «بیابان صاف و سفت و بی‌گیاه» (ستوده، ۱۳۳۵: ۷۶).

بپ: زمین خشک و بایر

«دشت‌های رودخانه تجن آن قدر صاف و به قول کرمانی‌ها دَق است که بسیاری از اوقات، مسابقات اتومبیل‌رانی در آنجا ترتیب می‌دادند... دَق، زمین صاف که آب باران، آن را مثل دریاچه کم‌عمق فرامی‌گیرد و خیلی زود خشک می‌شود؛ مثل دق کفترخان در کرمان و دق زرقان در فارس... به قول برهان، معرّب دک، و آن جایی باشد که از سبزه و علف و بوته و خار خالی بُود» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۷: ۱۱۵ و ۳۴۹).

البته لازم به ذکر است که در برهان قاطع، «دَغ» به معنی زمین بی‌علف که هرگز گیاه در آن نرسته باشد و «دق» یا «دک» به معنی کوه و صحرایی که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد آمده است (نک: تبریزی، ۱۳۶۲: ۸۶۸ و ۸۷۱).

باستانی پاریزی در کتاب خاتون هفت قلعه، در مورد «جندق» و «دق» چنین می‌نویسد: «از همه معروف‌تر، این آبادی جندق است در وسط بیابان کویر، که فقط خدای آب می‌تواند حافظ آن باشد. ما می‌دانیم که دق به معنای بیابان صاف است که در سال، اندکی بارندگی سطح آن را بیوشاند و در بهاران خشک شود. در کرمان، دق کفتر خان داریم - بیابانی بی‌انتها و بی‌حاصل که دوندگی در آن به جایی نرسد» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۳: ۲۷۴).

«آب بردسیس را بردند، و دق، خشک شد و حالا طرح آب کارون را دارند که بر پشت آهوی سبز بند است» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۸۳).



#### ۶. شیله/ شیل (šile)

«مسیری که آب، هنگام طغیان و سیل از خود باقی می‌گذارد. فاصله بین تپه‌های شنی» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۹۸).

«نهرهایی که از رودخانه جدا کرده‌اند و سال‌های ترون آب در آنها جاری می‌شود» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۱۶).

بپ: کناره هر چیز.

«در اصطلاح محلی کرمان، کناره هر چیز را خصوصاً کناره رودخانه و زمین و دریا، و حتی کناره

پارچه را شیله خوانند» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ۶۷۷).

#### ۷. کُت (kot)

«سوراخی که آن طرف آن دیده نشود مثل کت دماغ. غار. باریکه (محل عبور و شکافی که در حصار و برج و باروی دور کرمان برای آمد و رفت درست کرده بودند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۴۶) و (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۱).

بپ: سوراخ، حفره

«کُت با ضم اول، به معنی سوراخ، و خصوصاً سوراخی که در دل خاک یا دیوار باشد و بن بست باشد؛ یعنی روزنه از جایی نداشته باشد. معمولاً به لانه حیوانات هم گفته می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۱۹۹).

«کت، با ضم اول نیز در اصطلاح محلی به معنی سوراخ و حفره آمده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ۲۶۴).

#### ۸. نَسار/ نِسار (nasār)

«جایی که بر آن تمام سال آفتاب بتابد یا در بعضی از اوقات سال نتابد، جنوب خانه» (دهخدا، ۱۳۷۲: «نَسار»). «(به معنی سایه هم آمده است» (تبریزی، ۱۳۶۲: ۲۱۳۶/۴).

بپ: محلی که کمتر آفتاب می‌گیرد.

«نَسار، لغت کرمان برای جنوب خانه و هر محل که آفتاب کمتر بگیرد و سردتر است. در مقابل برآفتاب، به نظر من بهترین کلمه برای جنوب است، و اصلاً باید همان کلمه ایرانی در مقابل جنوب بوده باشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ۱۴۱).

باستانی پاریزی معتقد است که کلمه «نِیسار» مرکب از «نای (ناهِید)» و «سایه» بوده باشد و برای تأیید این ادعا کلمه «نَسار» را شاهد می‌آورد:

«این نکته را یک ترکیب دیگر به صورت نَسار هم تأیید می‌کند و آن به زمین‌هایی اطلاق می‌شود که در دامنه جنوبی دره‌های شرقی-غربی قرار دارد و در واقع کم‌آفتاب و بدون آفتاب است (در مقابل

برآفتاب) و معمولاً کمتر محصول می‌دهد و بر خلاف زمین‌هایی که طرف شمال است و آفتاب‌گیر است)) (باستانی پاریزی، ۱۳۷۳: ۲۸۷).

## ۲-۶. ابزار و وسایل زندگی

### ۱. جوغن (juyan)

((هاون که انواع مختلف سنگی، مرمی، برنجی آن در کرمان رواج دارد)) (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۷).

بپ: هاون سنگی

((جوغن بر وزن سوزن به معنای هاون، خصوصاً هاون سنگی بزرگ است که بادام و کرچک با آن کویند و روغن گیرند)) (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ۱۵۸).

باستانی در کتاب «تلاش برای آزادی» مثلی عامیانه را که در آن «جوغن» به کار رفته است ذکر نموده و «جوغن» را «هاون» دانسته است:

((که زند دسته به جوغن که خورد حلیم و روغن؟)) (باستانی پاریزی، ۱۳۹۱: الف: ۳۱۷).

### ۲. چراغو (çerāγō)

((چراغی که مقتیان هنگام کندن قنات به کار می‌برند)) (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۵۷ و ستوده، ۱۳۳۵: ۵۷).

بپ: پوست گون که مثل شمع روشن می‌کنند.

((شیخ کریم از بوته‌های چلا یک چراغو کنده و روشن می‌کرد... همیشه که نمی‌توان توی آستر لباست چراغو و کتاب ذخیره داشته باشی؟)) (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳: ۱۷۹).

((چراغو، پوسته ساقه بوته گون (چلا) چرب و صمغ آگین است (صمغ کتیرا) و خوب و به تدریج می‌سوزد، پوسته به شکل حلقه‌ای مثل پوست مار از بوته جدا می‌شود. یک چراغو مثل یک شمع توخالی و گاهی به اندازه ربع ساعت روشنی دارد)) (همان).

((در کوهستان ما، وقتی کبک‌ها بچه می‌کنند، شب‌ها با مشعل و تور مردم به صید آن‌ها می‌روند، مشعل را با پوست گون (چلا) به نام "چراغو" روشن می‌کنند، نور زیاد چشم کبک‌ها را می‌زند و در جای خود تکان نمی‌خورند، تور را که بر سر چوبی تعبیه شده، راست می‌گذارند روی کبک‌ها و ده‌دوازده و گاهی بیست تا بچه کبک را یک جا می‌گیرند، بعضی کبک‌ها که از زیر تور گریخته باشند، دیگر آشنا به آتش شده‌اند؛ یعنی اگر شب دیگر و جای دیگری مشعل یا نور را ببینند فرار می‌کنند و دیر گیج و خیره نمی‌شوند، این گونه کبک‌ها را گویند آتش‌خوار شده‌اند، بنابراین هرگز به دام نخواهند افتاد... مرحوم فرصت می‌نویسد: فارسی‌ها این پوسته چلا را "چراغک کومی" می‌گویند)) (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۶۶۱).

«چراغو پوسته بوتۀ چلا - که همان گون، بوتۀ کنیرا باشد - به شکل استوانه - مثل پوست مار - از بوتۀ جدا می شود و چون با صمغ آمیخته است، اگر آن را روشن کنند مثل شمع می سوزد؛ البته دوام آن به اندازه شمع کافوری مجلس عروسی مأمون نیست، ولی می شود با دوسه چراغو، یکی دو ساعت از شب را به صورتی گذرانند. این همان چیزی است که گویا مردم فارس آن را «شمعک کوهی» گفته اند. در قدیم هر کس در ده ما به هیزم می رفت، دم غروب، هنگام بازگشت، یکی دو کیلو چراغو هم از دامنه کوه جمع کرده همراه می آورد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۸: ۹۱).

### ۳. ساؤق (sāroq)

«بقچه، کیسه و پارچه ای که در آن لباس و غیره بپیچند. چادرشب» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۵۶).  
در کتاب فرهنگ کرمانی به صورت «ساؤخ» نیز آمده است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۹۳).

بپ: سفرۀ پارچه ای

باستانی در توضیح مثل «آرد را از کار باز نمی شناسد» آورده است:

«فقیری، سارقی آرد بر پشت داشت. به زحمت از رودخانه می گذشت و رو به آسمان می گفت: خدایا گره از کار من بگشا. در همین وقت گره سارق آرد باز شد و آردها به رودخانه ریخت. با حسرت گفت: چه بگویم، خدایی است که آرد را از کار تشخیص نمی تواند داد» (باستانی پاریزی ۱۳۷۲ ب: ۷۳۲).

### ۴. کُپار (kopār)

در فرهنگ ها به صورت «کُپال» به معنی «سفال» آمده است (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۰ و پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۴۵).

اما باستانی پاریزی آن را به صورت «کُپار» به کار برده است:

«آقا هنوز به مقامی نرسیده اند که میان نقره و کپار فرق نگذارند. (کُپار، همان سفال و ظروف پختنی کوره ای است، و در محمودآباد سیرجان نوع بسیار مرغوب آن پخته می شود. شاید کلمۀ کپار با ضمّ اول، صورت اصلی فارسی همان سوفال بوده باشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۵۰).

### ۵. کَلیکو (keliku)

در فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، «کَلیکو» به معنی «زبانۀ در و چوب کوچکی که با آن چرخ ریسندگی را می چرخانند» و واژه «کَلی (koli)» به معنی «خیبک روغن» آمده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۷).

در کتاب فرهنگ کرمانی، «کَلیکو» به ضمّ اول، در دو معنی آمده است: «۱- کوزه روغن؛ مثلاً گویند «فلانی دستش به کَلیکوی روغنه»؛ یعنی زندگانش رو به راه است. ۲- منقل گلی استوانه ای شکل که

بالای آن باز است و اطراف بدنه آن سوراخ‌هایی برای هواکش دارد. در این منقل ذغال می‌سوزانند)) (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۹).

پ: کوزه روغن

این کلمه در کتاب بازیگران کاخ سبز به ضمّ اول چاپ شده است:

«تا جهل آدمیزاد هست، نان معلم توی «کلیکو روغن» است ... کلیکو، کوزه سفالی پخته که قدیم در آن روغن می‌ریختند- به لهجه کرمانی» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۶: الف: ۴۸).

#### ۶. کم / کمو / کمو (kam)

در فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان به صورت «کمو» آمده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۸)، اما در فرهنگ کرمانی به کسر اول ثبت شده است: «کمو kamu: غربال بوجاری. این واژه با تلفظ کمو kamu: آلك کوچک» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۰).

پ: غربال.

«غربال را در کرمان کم و کمو گویند و معمول کویان و لولیان است ... کم‌بند = غربال‌بند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ب: ۱۷۰).

باستانی پاریزی واژه «کمدار» به معنی کسی که گندم را با «کمو» پاک می‌کند نیز به کار برده است: «ما شنیده بودیم که منیژه دختر کوهی کرمانی، زن فریبرز کمدار شده بود ... کمدار، کسی است که با غربال‌های بزرگ روزی صد من گندم را پاک می‌کند و به آسیا می‌فرستد» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۳۱۱).

#### ۷. گاجو (gā'cu)

«محل و خانه چوبی = گهواره. ننو که از پارچه، چوب یا قطعات قالی، چوب و طناب درست می‌کردند و کودکان را در آن می‌خوابانند و دو طناب دو طرف آن را در دو سمت اطاق به میخ می‌کوبیدند و آن را به حرکت در می‌آوردند و با خواندن لالایی بچه به خواب می‌رفت» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۸۲).

«ننو، که از قالی یا پارچه درست کنند = ننی [تهران]، تاب که در آن نشینند و تاب خورند» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۵).

پ: گهواره

«در کوهستان ما گهواره را گاجو گویند. در کرمان، نقاش‌هایی بودند که دو چوب دو سر گهواره را به طرز دلپذیری نقاشی می‌کردند. نوع گهواره با آنچه در جاهای دیگر هست تفاوتی دارد» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۳۱۱).

### ۸. تنیرکو (taniraku)

در کتاب فرهنگ کرمانی «تتیرو» و «تتیرچو» به معنی «سیخ تنور» آمده است (ستوده، ۱۳۳۵: ۴۶).

بپ: چوب زغال‌گردان، تنورجنبان

«تنورجنبان را در محل ما تنیرکو = تتیر کاو می‌گویند. چوبی بلند که با آتش مقاومت می‌کند و توی

سر هر کس بزنی واحد یموت<sup>(۳)</sup> است» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳: ۴۶۶).

### ۷-۲. اصطلاحات مربوط به خانواده و خویشان

#### ۱. بابو (بابا) (bābu)

در کرمان «اکثر اشخاص مورد احترام همه را بابا گویند. مقابر و مزار چندی وجود دارد که به اول نام

آن‌ها کلمه بابا اضافه شده است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۴۵).

بپ: پدر بزرگ، پیر

«بابو در اصطلاح کوهستان‌های کرمان خصوصاً پاریز به معنی پدر بزرگ و پیر است» (باستانی پاریزی،

۱۳۶۲: ۲۹۹).

«به قول کرمانی‌ها:

از هویجای خوشه بابو  
آش‌های خوبی می‌پزه مامو» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: الف: ۵).

#### ۲. برادر اندر (barādar andar)

بپ: برادر ناتنی از یک پدر

«صبح ازل و بهاء‌الله دو برادر بودند از یک پدر و از دو مادر؛ یعنی به قول پاریزی‌ها برادر اندر

بوده‌اند» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۲۹۶).

در کتاب فرهنگ کرمانی، «بابا اندر» نیز به معنی «ناپدری» آمده است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳). «اندر»

در این ترکیب‌ها معادل پیشوند «نا» و مفید معنی «ناتنی» است.

#### ۳. پیرزاده (pirzādeh)

«اولادی که زن یا مرد از ازدواج قبلی داشته باشد» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۰۶).

بپ: فرزندخوانده

«اموال خاتون هم توسط پیرزاده‌اش - المسترشده - همه ضبط شد... در کوهستان ما، [پیرزاده] اصطلاحی است برای فرزند شوهر از زن دیگر و فرزند زن از شوهر دیگر: فرزندخوانده» (باستانی پاریزی، ۱۳۴۲ الف: ۱۹۵).

#### ۴. جِمِلو (جُمَل) (jemelu/ jomolu)

به معنی «دو قلو» است. در کرمان به زنی که چند شکم، پشت سرهم دوقلو بیاورد «جُمَلو زَا» می‌گویند (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۴).

این واژه در کتاب فرهنگ کرمانی به صورت «جُمَلی» ثبت شده است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۵۲).

پ: بچه دوقلو

«پاریسی‌ها بچه دوقلو و همزاد را jumeule «جومول» گویند و پاریزی‌ها جِمِلو به زبان آوردند» (باستانی پاریزی، ۱۳۴۹: ۲۳).

«چند کلمه اختصاصی هست که در پاریز (سیرجان) و پاریس (فرانسه) مثل هم تلفظ می‌شود حال آنکه فرهنگستان قریه پاریز اصلاً با فرهنگستان فرانسه مبادلات فرهنگی نداشته... جِمِلو به معنی بچه دوقلو که در پاریس jumole گفته می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۳۵: ۲۵۴).

#### ۵. چارتن / چهارتن (cārtan)

پ: ازدواج دختر یک خانواده با پسر خانواده دیگر و بالعکس.

باستانی پاریزی می‌نویسد: «میرزا عیسی دختری داشت به نام حاجیه تاج ماه بیگم که به ازدواج ملک قاسم میرزا پسر فتحعلی شاه درآمد بود و چون پسرش میرزا ابوالقاسم نیز با یکی از دختران فتحعلی شاه ازدواج کرد، بنابراین خانواده قاجار و قائم مقام به قول پاریزی‌ها با هم «چهارتن» شده بوده‌اند یا به روایت دیگران "گاو به گاو" شده بودند» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲: ۷۰۲). سپس در توضیح «چهارتن» می‌نویسد:

«در پاریز، ازدواج پسر با دختر و دختر با پسر را از دو خانواده، اصطلاحاً چهارتن می‌گویند و این گونه وصلت چندان خوشایند هم نیست و اعتقاد مردم این است که یکی از این چهارتن خیلی زود خواهد مرد. این اعتقاد بی‌راه نیست، لاقلاً این نظریه را ثابت می‌کند که ازدواج خویشاوندان، کودکان را ضعیف خواهد ساخت» (همان).

#### ۶. هم گدو (hamgodu)

جاری (زنان دو برادر). «واژه گدو godu در لهجه زرتشتیان کرمان به معنی پهلو و کنار است» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۸۸).

بپ: جاری، زن‌های دو برادر<sup>(۴)</sup>

«ما کرمانی‌ها می‌گوییم: چادر دوتا زن هم‌شو (هوو) توی یک بقچه جا می‌گیرد ولی چادر دوتا هم‌گدو (زن دو برادر) در یک بقچه جا نمی‌گیرد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳: ج: ۳۷۱).

## ۲-۸. اصطلاحات کنایی و استعاری

### ۱. بی‌درکجایی (bi dar kojāi)

بپ: درماندگی، دربه‌دری

باستانی پاریزی، این ترکیب را در شعری با عنوان «خودگریز» که در صحرای آفریقا سروده، به کار برده است:

«در خواتیم فصول برگ‌ریزان خوانده‌ام  
روز آخر، ماتم بی‌درکجایی مشکل است»  
(باستانی پاریزی، ۲۵۳۷: ۵۵۱).

ایشان در توضیح این ترکیب می‌نویسد: «ترکیب "بی‌درکجایی" اصطلاحی است خاص کرمان؛ صفت کسی که بی‌سرانجام و سرگشته و درمانده است، خصوصاً در زمان پیری که آدمی نه به خانه راه داشته باشد و نه فرزندان او را نگه دارند و نه یاران گذشته باقی مانده باشند» (همان).

### ۲. پنبو (panbu)

بپ: پنبه‌مانند، سفید.

در مقام تشبیه و استعاره برای دختر سفید به کار می‌رود.  
«در ولایت ما کسانی را که سرخ‌رنگ و زیباروی باشند می‌گویند سیبو؛ یعنی مثل سیب. هم چنان که کسی را که بسیار سفید باشد خصوصاً دختران را گویند پنبو» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۳۴۹).

### ۳. جو پا گدار (jow pā godār)

بپ: کنایه از دیرشدن، کار از کار گذاشتن و نتیجه‌ندادن امر.

باستانی در مقاله «قرض کن، زن کن، بمب اتمی بساز»، تشکیل سمپوزیوم مسائل اتمی در کانادا را مصداق ضرب‌المثل «جو پا گدار دادن» می‌داند و در توضیح این ضرب‌المثل چنین می‌نویسد: «در قدیم، وقتی کاروانی به راه می‌افتاد، بعضی چارپاداران که دوراندیش نبودند وقتی پای گدار<sup>(۵)</sup> [=گردنه] می‌رسیدند نیم من جو از توبره درآورده جلو چارپا می‌ریختند. مفهومش این بود که جو را بخور و از گدار بالا برو، که جواب حیوان معلوم است. به زبان حال می‌گوید: "هم‌قدم من، جو را تو باید سال‌ها و

ماه‌ها پیش به من می‌دادی تا امروز بتوانم از این گذار بالا بروم. اگر با نیم من جو می‌شود یکباره سی من بار را از گردنه بالا برد، پس یک من جو را خودت بخور و این کار را بکن." از همین جاست که ضرب‌المثل «جو پا گذار» ورد زبان دهاتی‌های ما است که باید سرمشق شهری‌ها هم باشد. مگر نه این است که به قول آن فرمانده نظامی، یک عمر اسبی را جو می‌دهند و تیمار می‌کنند تا یک روز به کار آید؟» (باستانی پاریزی، ۲۵۳۶: ۱۳۰).

«در دهات ما، چارپاداران تمام سال از چهارپای خود بار می‌کشند بدون اینکه از او مواظبت کنند، اما وقتی مسافرت می‌روند و پای گذار بلند می‌رسند، طبعاً چارپا می‌ایستد و به اصطلاح پا می‌زند، در این وقت است که تلطفی می‌کنند و از خوره و سربار مقداری جو برمی‌دارند و پیش چارپا می‌ریزند و معنی آن این است که این جو را بخور و از این گذار بالا برو، دهاتیان این کار را «جو پا گذار» یا «جو پا تل» خوانده‌اند که البته دیر شده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ج: ۱۱۲).

باستانی پاریزی در کتاب سیاست و عصر صفوی، وقتی از حمله محمود افغان به اصفهان و نبرد با شاه سلطان حسین سخن می‌گوید، می‌نویسد: «شاه به هر یک از سربازان خود سه سکه طلا اضافه می‌داد تا در جنگ دلگرم باشند. البته باید دانست که این بذل و بخشش در زیر محاصره افغان، در حکم «جو دادن پای گذار» بوده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۵۷: ۳۵۳). وی در این جا نیز توضیح مذکور در مورد این کنایه را آورده و خاطر نشان می‌سازد: «در واقع اگر چارپا زبان داشت می‌گفت که حق بود در عرض این چند سال چنین پذیرایی می‌کردی تا امروز تاب و توان داشتم و گرنه با خوردن جو آنی، هرگز نیروی از گذار بالا رفتن پیدا نخواهد شد» (همان).

#### ۴. چوب‌گز/چوگز (čubgaz)

بپ: استعاره از مار.

باستانی پاریزی در کتاب «شاهنامه آخرش خوش است»، چند اصطلاح را که کرمانی‌ها در معنای استعاری به کار می‌برند ذکر می‌کند؛ مثل «زعفران» در معنای «افیون و تریاک» یا «ناودان طلا» در معنی «دختر». یکی از این اصطلاحات استعاری «چوب‌گز» است که به جای «مار» به کار می‌رود: «مردم کوهستان ما معمولاً کلمه مار را بر زبان نمی‌آورند و اعتقاد دارند که اگر اسمش را ببرند، خودش حاضر می‌شود، بدین جهت می‌گویند چوب‌گز» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲: اب: ۴۹۲).

#### ۵. خانه روشن کردن (xāne rowšan kerdan)

«حالت سلامتی و فرح و روشنی پوست و رنگ رخسار بیماری که نزدیک به موت است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۸۳).

بپ: آخرین تکاپوی مریض قبل از مرگ.



«به قول کرمانی‌ها، در آخرین لحظات حیات خود «خانه روشن کرده بود» ولی دنیا نتوانست بهره گیرد» (باستانی، ۱۳۸۵: ۲۰۶).

«در کوهستان ما، آن‌ها که در حال احتضارند، در آخرین لحظات گاهی به حرف می‌آیند یا حرکتی می‌کنند که گویی بهتر شده‌اند، اما چنین نیست - این آخرین تکاپوی آن‌هاست - که دیگر تمام می‌شود. این اصطلاح را «خانه روشن کردن» گویند. کلیم گوید: کلبه‌ام هرگز چراغ، از تیره‌روزی‌ها نداشت خانه‌روشن می‌کند در حالت مردن، چراغ» (همان).

#### ۶. خسته‌خری (xaste xari)

معادل «بز گرفتن» و «بز گیر آوردن» به معنی به بهایی بسیار ارزان خریدن است (نک: دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «بزگرفتن»).

بپ: کنایه از خرید ارزان از فروشنده در مانده

«نمی‌خواهم "خسته خری" بکنم. خسته خری، در اصطلاح بازار کرمان، خرید کالایی به نرخ پایین‌تر از حد معمول از کسی است که در مانده و محتاج باشد؛ مثلاً خانه در گرو دارد یا قرض دارد یا عروسی دخترش در پیش است و کالایی را که صد تومان قیمت دارد حاضر است به پنجاه شصت تومان بفروشد. این کار "خسته‌خری" است و خریدار و دلال آن "خسته‌خر" خوانده می‌شود» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵ ج: ۲۵۲).

#### ۷. سایه‌خوش (sāyexoš)

بپ: درخت نارون

«دیوان سعدی و حافظ دو تا سایه‌خوش باغ بزرگ ادب فارسی هستند... سایه‌خوش، به لهجه محلی ما همان نارون است» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۱: ۲۲۸) و (باستانی پاریزی، ۱۳۵۳: ۱۳).

«در ولایت ما درخت نارون را سایه‌خوش گویند، و معمولاً باغبان‌ها بیش از یکی در باغ نمی‌کارند، آن هم کنار باغ - چه عقیده دارند که به زودی تمام فضای باغ را خواهد گرفت و از رشد سایر درختان جلوگیری خواهد کرد» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۸: ۲۶۴).

#### ۸. سیبو (sibu)

بپ: در مقام تشبیه به معنی سرخ و سفید (زیبارو).

«در ولایت ما کسانی را که سرخ رنگ و زیباروی باشند می‌گویند سیبو؛ یعنی مثل سیب... احتمال دارد که سیبویه شیرازی معروف هم به همین دلیل به این لقب موسوم شده باشد» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۳۴۹).

گرچه در کرمان، پسوند «و» در کلماتی مثل «پنبو» و «سیبو» شباهت را می‌رساند، اما نظر باستانی پاریزی در مورد کلمه «سیبویه» قابل تأمل و نقد است. همان طور که شریعت در دستور زبان فارسی خود بدان اشاره کرده است، به نظر می‌رسد پسوند این کلمه «اویه» باشد که مفهوم نسبت و اتصاف را می‌رساند و در کلمات مشکویه، سیبویه، کاکویه به کار رفته است. این پسوند را در عربی «ویه» می‌خوانند (نک: شریعت، ۱۳۷۲: ۴۲۴).

#### ۹. غافلو (yāfelu)

بپ: سیاه‌زخم.

باستانی پاریزی وجه تسمیه این واژه را به خاطر غافلگیر کردن و کشتن مبتلایان یا مبتلایان به آن عنوان کرده است:

«سلطان حیدر هشتادساله به بیماری سیاه‌زخم درگذشت... سیاه‌زخم را در کوهستان ما غافلو گویند؛ زیرا ظرف یک شب یک گله گوسفند را از بین می‌برد و اگر اطراف زخم انسان را که سیاه‌زخم گرفته داغ نکنند، آدمیزاد هم ظرف چند ساعت از بین می‌رود» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲: ۶۲۵).

#### ۱۰. غزو (yoru)

بپ: متکبر.

«در کرمان مثلی هست که می‌گویند فلان کس مثل بگتاش‌خان غزو می‌ماند؛ یعنی متکبر است. کلمه غزو شاید مخفف غره باشد و شاید هم مخفف غران، و به هر حال حاکی از یک نوع غرور است (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۱۷۳).

#### ۱۱. کله شدن (kalle šodan)

«خجالت کشیدن، از میدان در رفتن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۶).

«خیت شدن، هو شدن، مچل شدن» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۸).

بپ: خجل شدن.

«کله‌شدن، اصطلاح کرمانی است به معنی خجل شدن و از میدان به در رفتن» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۶: ۱۹۵).

## ۱۲. کُنْجُو (konju)

بپ: بهترین و گرم‌ترین جای اتاق

باستانی پاریزی در توضیح مَثَل «د برو، که کُنْجُو خالی شد» آورده است:

«در کوهستان پاریز - که سردسیر است - زمستان را در بخاری دیواری هیزم می‌سوزانند تا اتاق گرم شود، بخاری دیواری دو کناره دارد که معمولاً یک طرف پدر می‌نشیند و طرف دیگر مادر، و این دو نقطه گرم‌ترین جای اتاق است و اصطلاحاً آن‌جا را «کُنْجُو» (با ضمّ اول) گویند و بچه‌ها ناچار باید در برابر یا گوشه و کنار اتاق و کمی دورتر از بخاری باشند که البته حرارت به قدر کافی نیست. پسری همیشه خدا خدا می‌کرد که پدرش لحظه‌ای از کنار بخاری (که اصطلاحاً آن را کُنْجُو = مصغر کُنْج می‌گویند) دور شود تا او بتواند در آن جا بنشیند و گرم شود و این کار در حیات پدر البته ممکن نبود، بالاخره روزی پدر درگذشت، در همان لحظه که می‌خواستند جسد را از اتاق خارج کنند، پسر به جای اینکه در مراسم تشییع شرکت کند و زیر تابوت پدر را بگیرد، بلافاصله از جای خود به کنار بخاری پرید و بر تخته‌پوست پدر بنشست و اشاره به جسد پدر - که از اتاق خارجش می‌کردند - نمود و گفت: "د برو، که کُنْجُو خالی شد" و این، عمق عاطفه او را در برابر مرگ پدر نشان داد» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۰: ۲۹۴) و (باستانی پاریزی، ۲۵۳۷: ۷۵).

## ۱۳. میرزا میرزا (mirzā mirzā)

بپ: کنایه از آهسته‌آهسته.

این اصطلاح برای آهسته‌انجام دادن اموری مثل راه‌رفتن یا غذا خوردن و ... به کار می‌رود. باستانی پاریزی می‌نویسد:

«این اصطلاح «میرزا میرزا» راه‌رفتن مخصوص دهات ماست. در آن جا مَلاها و میرزاها از جهت جلب نظر عامه و رعایت پرستیژ و شخصیت خود، خیلی آرام در کوچه‌ها راه می‌روند، به طوری که طول یک کوچه را که مردم عادی پنج دقیقه طی می‌کنند، ملا ظرف ده یا پانزده دقیقه طی می‌کند... این جور راه‌رفتن را «میرزا میرزا رفتن» می‌گویند، همچنانکه با تأتی غذا خوردن را «میرزا میرزا خوردن» گفته‌اند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۳: الف: ۳۲۴).

## ۱۴. وردق دویدن (var daq davidan)

«ور (بر) دق دویدن: در طرق ناشناخته بدون هدف دویدن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۲۱).

بپ: کنایه از کوشش بی‌حاصل.

باستانی در توضیح این ضرب‌المثل آورده است: «در کرمان، دق کفتر خان داریم- بیابانی بی‌اتنها و بی‌حاصل که دوندگی در آن به جایی نرسد- و ضرب‌المثل کرمانی «ور دق دویدن» یعنی کار بی‌حاصل کردن است» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۳: ۲۷۴).

## ۱۵. وَرْهَمِ آمَدَن (var ham āmadan)

بپ: جوش خوردن و یکپارچه شدن  
باستانی پاریزی در وصف اوضاع مالی خود که نسبت به دوران دانشجوییش بهتر شده است، مثالی کرمانی را ذکر کرده که فعل «ور هم آمدن» در آن به کار رفته است:  
«به قول کرمانی‌ها: باران باریده، ترک‌هاش وَرْهَمِ آمَدَه» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۸: ۲۲۴) و (همو، ۱۳۶۳: ۶۲۷).

## ۹-۲. اصطلاحات مربوط به مشاغل

### ۱. تون (tun)

«نخ‌های پرک که در طول فرش کشیده می‌شود» (ستوده، ۱۳۳۵: ۴۷).  
بپ: تار، مقابل بود، نخ برای قالی و هر بافتنی  
«بنای زن‌های کرمانی بر این است، غروب می‌رود دهنه خیابان، به اصطلاح تون‌اش را می‌فروشد پنج شاهی می‌گیرد» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۱۳۸).

### ۲. خُلُوش (xoluš)

«مردم عامی. قاسم ادیب کرمانی فرماید:  
ای خلوشی که با سر ناخن رشته‌ها می‌زنی و می‌لافی  
که بری منت از سیاه و سفید تو که شب تا به صبح می‌بافی» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۹۷).  
«لقب شالبافان کرمانی است، فعلاً به معنی آدم احمق و نفهم و پلید به کار می‌رود» (ستوده، ۱۳۳۵: ۶۹).  
بپ: کارگر عادی با سطح پایین تربیت، شالباف.  
«طبقه شالباف و کارگران عادی را - که معمولاً از سطح تربیت پایین برخوردار هستند، مردم کرمان به طعنه - «خُلُوش» و طبقه بالاتر آن‌ها - استادکاران را - خلیفه می‌خوانند. اصطلاحاً خلوش به معنی آدم عامی یاد شده است. در کرمان، خلوش‌ها را با جمع مکسّر «اخالیش» یاد می‌کنند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ج ۲۶۴ و ۲۶۵).

### ۳. خلیفه (xelif)

«استاد بافنده، جانشین و معاون استاد که در غیبت او کارخانه را اداره می‌کند و جانشین معلم در مکتب‌خانه، بافنده‌ای که از کارهای دیگر بی‌خبر است. کار او را در سایر امور، خلیفگی گویند. قاسم ادیب فرماید:

هلال محرم چو شد آشکار خلیفه نرفتی دگر پشت کار» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۹۷).  
«تعلیم‌دهنده و راهنمای شال‌بافان. سرپرست کارخانه شالبافی که ایام تعطیل محرم در منزل استاد، مسئول ترتیب و تنظیم مجالس روضه‌خوانی بود. فعلاً به معنی لات به کار می‌رود» (ستوده، ۱۳۳۵: ۶۹).  
بپ: استادکار.

«طبقه شالباف و کارگران عادی را که معمولاً از سطح تربیت پایین برخوردار هستند، مردم کرمان به طعنه - خلوش و طبقه بالاتر آن‌ها - استادکاران را - خلیفه می‌خوانند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ج ۲۶۴ و ۲۶۵).

### ۴. زاق (زاغ) (zāq)

همان زاج است که در رنگ‌آمیزی کاربرد دارد و انواع مختلفی دارد. نوع سیاه آن در دباغی به کار می‌رود (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۸۹ و دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «زاج»).

بپ: زاج، ماده‌ای مناسب برای رنگ‌رزی

«زاج را در محل ما زاق گویند و در حکم پلی است میان رنگ و نخ. این ماده، ریس را زیر و خشن می‌کند تا ذرات رنگ به ذرات ریس بچسبند، چسبیدنی که گاهی هزار سال از هم جدا نمی‌شوند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۷: ۶۴).

### ۵. دومی (dumi)

«پشم رشته‌شده، رشته‌های گردآمده دور دوک چرخ پشم‌ریسی زنان چرخ‌ریس» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۳۲)،  
«دوک با ریس تاییده روی آن که به شکل کله‌قند است» (ستوده، ۱۳۳۵: ۸۱).

بپ: پشم رشته‌شده بر دور دوک

دومی «بر وزن بومی، اصطلاح محلی توده رشته‌ای است که معمولاً بر گرد دوک پیچیده شود آنگاه که زنان چرخ‌ریسی کنند و معمولاً تخم مرغی شکل است» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۱۹۸).

### ۶. منامنی (manāmani)

بپ: مبادلۀ کالا به کالا در واحد من.

«در افسانه‌های ما مردم پاریز، روایتی هست که روزگاری مردم این ده، کاه ارزن را در برابر شکر برای کاروانی که از ده می‌گذشت، مَنامنی فروختند؛ یعنی یک من کاه ارزن دادند و یک من شکر در ازای آن گرفتند» (باستانی پاریزی، ۱۳۵۷: ۱۱۷).

#### ۷. قَصَب/قَصَب (qasab)

«مقیاس زمین که عبارت از زمینی که مساحت ۲۵ ذرع یعنی ۵ در ۵ ذرع باشد و واحد خرید و فروش زمین در کرمان است» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۳۴) و (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۲۶).

پپ: واحد مساحت معادل ۲۵ ذرع مربع

«در کرمان واحد سنجش مساحت زمین است و آن به اندازه پنج ذرع در پنج ذرع؛ یعنی بیست و پنج ذرع مربع را یک قصب گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۲: ۱۴۳).

#### ۸. کُتِ دمه (kote deme)

در کرمان، «کُت» به تنهایی به معنی «سوراخ» است و «دمه» نیز به تنهایی در معنی «سوراخ‌تور» به کار می‌رود. علاوه بر این، ترکیب «کُتِ دمه» به معنی «سوراخ زیر تنور برای خروج خاکستر» کاربرد دارد (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۲۴ و ۳۴۶). «سوراخ هواکش تنور» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۱).

پپ: سوراخ آتش‌گیره تنور، پیشخوان تنور

«بگذریم از تحولات و پیشرفت‌های علمی امروز عالم که گاهی بسیاری از استادان دیروز در برابر شاگردان امروز، آن قدر عقب می‌مانند که در واقع دیگر فقط برای «کُتِ دمه» خوب هستند. (لباس کهنه بی‌خاصیت را که دیگر به درد نخورد، برای گرفتن سوراخ آتش‌گیره تنور (دمه) به کار می‌برند در مواردی که بوته‌های داخل تنور سوخته‌اند و دیگر احتیاج به کوران نیست، و این برای جلوگیری از زودخاکستر شدن آتش، و دوام آن است برای سرخ شدن نان)» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ج ۱: ۶۶).

در فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، از کهنه و آجری که جلوی سوراخ می‌گذاشتند با عنوان «کُت‌گیر» نیز یاد شده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۴۷).

باستانی پاریزی وقتی در اثباتی یک حکایت، به ترکیب «پیشخوان تنور» می‌رسد، معادل آن در کرمان را «کُتِ دمه» می‌داند:

«لابد شنیده‌اید که ابوعلی سینا در برابر دکان نانوائی نشسته بود. پیرچه‌ای ده‌پانزده ساله لُخت و پتی به نانوا مراجعه کرد و قدری آتش خواست. شاطر نانوا به طفل گفت: آتش را کجا بریزم؟ ظرف هم که نیاورده‌ای؟ پسرچه زرنگ، بی‌درنگ مشتی خاکستر سرد از پیشخوان تنور برداشت و آن را کف دست ریخت و خطاب به نانوا گفت: بریز این‌جا، این ظرف. ابن سینا با تعجب گفت: سبحان الله، چه

استعدادهایی هست که از میان می‌روند و نابود می‌شوند. کودک بلافاصله جواب داد: جناب بوعلی، اگر استعدادهای صدها تن امثال من نابود نشود، امثال بوعلی سینا هرگز یگانه روزگار نخواهد شد» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۸: ۳۳۰).

## ۱۰-۲. اصطلاحات مربوط به اغذیه

### ۱. دنگو/دنگو (dengu)

در فرهنگ لغات کرمانی به معنی «ملاج و مغز سر» آمده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۷۸).

بپ: گندم بو داده (برشته)

«همه جا صحبت از نان کشکین بوده است و بیشتر سازگار است تا گندم، خصوصاً گندم خشک. البته در محل ما گندم را کمی بو می‌دهند و بریان می‌کنند و نمک می‌زنند، خوشمزه و خوردنی و ترد می‌شود و آن را دنگو گویند» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴ الف: ۳۰۹).

### ۲. قَوْتُو/قاووت (qovvetu)

«معجونی از تخم خشخاش، آرد جو، فلفل، بذر کتان با شکر می‌کوبند. در سایر شهرستان‌ها به آن قاووت گویند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۳۸).

«قاووت. دانه‌هایی نظیر بذر کتان و تخم خشخاش را می‌کوبند و به آن شیرینی می‌زنند» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۱۷).

باستانی پاریزی در توصیف حمله غزان به کرمان (۵۷۵ه.ق.) و به نقل از منابع تاریخی، تعبیر «قاوود غزی» را برای خاکسترهایی که غزا به گلوی اهالی کرمان می‌ریختند به کار می‌برد و در توضیح «قاوود/قاووت» چنین می‌نویسد:

«قاووت، کوفته ای است از چهل تخم و دانه مثل تخم کاهو و قهوه و نخود و جو و موردانه و گشنیز و بادیان و زیره و بادام و پسته و... که به عنوان ناشتا خورند و کرمانیان باذوق، خاکستر داغی را که غزا به گلویشان می‌ریختند، قاووت غزی گفته بودند. در کرمان این را «قَوْتُو» گویند و به همین دلیل ذوق مردم میان قَوْتُو و قاووت غزی - که خاکستر باشد - وجه جناس ادیبانه‌ای بسته بوده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۴ الف: ۳۶۸).

«این همان قَوْتُوی معروف کرمانی است که با کوفتن چهل دانه گیاه طبی مفید از قبیل خشخاش و قهوه و گندم و جو و نخود و تخم کاهو و امثال آن با مقداری شکر به صورت پودر خوشمزه‌ای درمی‌آید از نوع پست که با شکر آمیخته است و در مجامع، هر کی قاشقی از آن می‌خورد. بهترین نوع آن

است که از چهل دانه گیاه ترکیب یافته باشد. خاکستر داغ را که غرها در دهن مردم کرمان می‌کردند تا پول بگیرند، قاووت غزی نام نهاده‌اند. قاووت تلفظ دیگر «قوتو» است» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰: الف: ۷۷). «قاووت (قوتو) مخلوطی از کوفته‌دانه‌های بوداده از قبیل گندم و جو و نخود و قهوه و سیاه‌دانه و گشنیز و موردانه و تخم کاهو و زیره و ده‌ها دانه دیگر، و به طور کلی بهترین نوع قوتو آن است که مخلوط از چهل دانه (چهل تخم) بوده باشد... این قوتو خصوصاً برای اعصاب مقوی است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ج: ۷۳۷).  
 قوتو = قاووت کرمانی (باستانی پاریزی، ۱۳۶۷: ۲۹۱).

### ۳. کلمپه / کلمبه (kolompe)

«نان شیرینی مخصوص کرمان شبیه کلوچه که وسط آن خرما و مغز گردو و ادویه تند می‌زنند. شاید همان کلمبه یا قلمبه باشد» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۶۳). صورت‌های دیگر این کلمه «کلمبه و کلمبه» است (همان).

«نوعی شیرینی است. شکل آن نظیر نان برنجی، و برای ایام عید نوروز تهیه می‌کنند. طرز پختن آن به شرح زیر است: ابتدا آرد هشت‌رخون (حاجی طرخان) را خمیر می‌کنند و بعد از ورآمدن پهن می‌کنند و خرما و گردو و ادویه را داخل هم می‌کنند و بعداً روی آن می‌ریزند و روی این مخلوط یک لا خمیر دیگر پهن می‌کنند و سپس قالب می‌زنند و روی لپو می‌گذارند و به تور می‌زنند تا بپزد» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۷).

بپ: نوعی شیرینی.

«کلمبه، بر وزن قلمبه و تلمبه، نوعی شیرینی خاص کرمان. آرد را با اندکی روغن خمیر می‌کنند، آنگاه به صورت مچوهای [= گلوله‌های] کوچک درآورده، مقداری خرما - که هسته آن را درآورده‌اند - آمیخته با مغز گردو و زنجبیل هل و گلاب در وسط می‌گذارند و سر آن را به هم آورده روی تخته می‌نهند و با یک مهر بزرگ، (که نقش و نگار دارد) آن را صاف می‌کنند، گرد و زیبا می‌شود، با زعفران خال می‌زنند، بعد توی ساج می‌گذارند تا پخته شود. این می‌شود «کولوم به» که هم برای مرض قندی‌ها بی‌ضرر است و هم برای مرض قلبی‌ها بی‌خطر» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۸: ۱۱۰).

«اگر مردم کرمان ساخت شیرینی مخصوص خود کلمپه را به صورت اقتصادی در تولید انبوه به کار گیرند می‌توانند آن را به میزان زیاد در کل ایران و خارج از ایران صادر کنند. ماده اولیه آن آرد است و خرما و کمی مغز گردو و زنجبیل و اندکی روغن و چند خال زعفران روی مهرهای آن. هم سالن را زیبا می‌کند و هم کام را شیرین، به شرط این که در کیفیت آن کوتاهی نشود» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۶: ب: ۱۳۱).



#### ۴. پیمیدن (peymidan)

«پیمانه کردن، اندازه گرفتن، نوشیدن، آشامیدن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۰۸).

بپ: دادن به قصد نوشیدن، نوشاندن

«پیمیدن، اصطلاح کرمانی، به جای پیمودن؛ یعنی دادن به قصد نوشیدن، به شکم کسی پیمیدن؛ یعنی

پیمانه را پرکردن و به کسی خوراندن» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۴: ۱۰۸).

«حالا چند لگن آب به شکم این بیچاره تاریخ‌نویس پیمیده باشند» (همان).

#### ۱۱-۲. سایر اصطلاحات

##### ۱. آجیل (ājil)

این واژه در فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان به صورت «آجیر ājir» به معنی هوشیار،

خردمند و باهوش» ضبط شده است و «آجیر کردن» در معنی «بیدار کردن» است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰:

۱۶).

بپ: هوشیار، مراقب، زرنگ.

«چند کلمه اختصاصی هست که در پاریز (سیرجان) و پاریس (فرانسه) مثل هم تلفظ می‌شود حال آنکه

فرهنگستان قریه پاریز اصلاً با فرهنگستان فرانسه مبادلات فرهنگی نداشته... آجیل به معنی چُست

و باهوش و زرنگ، در برابر کلمه Agile فرانسه (لابد هژیر هم از آن مشتق شده است). فی‌المثل مردم

می‌گویند: آجیل باش؛ یعنی هوشیار باش و مراقب باش» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰: ۲۵۳۵).

##### ۲. پلماسیدن/پلماسیدن (polmāsīdan)

برگرفته از «پلماس» به معنی «کورمال کورمال به جستجوی چیزی پرداختن» است. صورت دیگر

«پرماس» است که در معنی چیزی را با حالت ناپینایی یا در تاریکی جست و جو کردن به کار می‌رود.

مترادف «دَس پِنالو» به معنی «با دست چیزی را جست‌وجو کردن» است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۰۲ و ۹۴ و

۲۱۳).

ستوده «پلماس» و «پلماسه» را «کورمالی» معنی کرده و «پلماس کردن» را «در تاریکی با

دست‌مالیدن به زمین چیزی را جستن» دانسته است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۳۵).

بپ: با دست جست و جو کردن چیزی

«جستجو کردن در درون پیراهن و زیر جامه... پالیدن = در محل ما گویند: پالماس کردن و

پلماسیدن» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۵: ج ۶۳۵).

### ۳. جَزیدن / جَریدن (jorridan)

«تکان خوردن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۴۲). «حرکت کردن، جنبیدن» (ستوده، ۱۳۳۵: ۵۱).

بپ: تکان خوردن، لرزیدن، جنبیدن

باستانی پاریزی در یکی از آثار خود وقتی به مقایسه وضع مالی فعلی خویش با زمان دانشجوییش می‌پردازد می‌نویسد: «البته من فقر را از یاد نبرده‌ام و هرچند امروز نسبت به وضع دوران تحصیلم حکم

قارون را دارم اما به هر حال هنوز هم "هشتم در گرو نه" است» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۸: ۲۲۴).

سپس فعل «جَزیدن» را با تشدید حرف دوم این گونه به کار می‌برد:

«ولی البته هنوز هم جزء آن طبقه‌ای هستم که دستشان می‌جُزه، دهنشان می‌جُزه» (همان).

### ۴. دُژپُت (dožpot)

بپ: غده، غده سرطانی

باستانی پاریزی در عبارت «گرهی بر گرده ایشان غلبه کرده و علّت بر ایشان مستولی شده»؛ «گره» را

غده دانسته و در مورد آن نوشته است:

«احتمالاً مقصود غده است و در محل ما «دژپُت» گویند = غده سرطانی» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۴ الف:

۲۷۴).

### ۵. دل مدلو (del medelu)

«تردید، بی‌تصمیمی. دل مدلو کردن: تردید داشتن و مردّد بودن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۲۳).

«حالت شک و تردید. شخص دودله، مردّد و مشکوک» (ستوده، ۱۳۳۵: ۷۷).

بپ: تردید و توهم، دغدغه و اضطراب داشتن

«نکته جالب این که یلتسین با همه یک‌دندگی خود، در این جا «دل میدلو» می‌کرد. یعنی تردید داشت

که آیا در مراسم خاکسپاری این استخوان‌ها شرکت بکند یا خیر؟ ... دل میدلو اصطلاح کرمانی است

به معنای تردید و شک و توهم» (باستانی پاریزی، ۱۳۷۸: ۹۲).

«در کوهستان ما، حالت تردید و تشکیک را دل مدلو می‌گویند که ظاهراً صورتی است از دلده، یا از

دلدلون. و تعبیر لطیفی است و فارسی است به معنی دغدغه و اضطراب داشتن و مردّد بودن، و غیر از

دلده عربی است» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۸: ۲۴۵).

## ۶. قرنادو (qernādu)

در فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، «قرنات(غرنات)» در معنی حنجره و حلقوم و نای به کار رفته و مصعّر آن «قرناتو» به معنی «بیخ گلو» ثبت شده است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۳۳۳).  
در کتاب فرهنگ کرمانی نیز «خِر و حنجره» دانسته شده است (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۲۶).  
بپ: برجستگی حلقوم.

«فرنگی‌ها آن را «سیب بابا آدم» گویند و در کتاب‌ها «مهرة حلقوم» نویسند و ما پاریزی‌ها «قرنادو» گوئیم که مصعّر «قرناد» است. و این، ظاهراً کلمه قدیمی هند و اروپایی است (گرناد) و همان است که اروپایی‌ها گرناد (Grenade) گویند و به معنی انار است و نارنجک و هر چیز گرد» (باستانی پاریزی ۱۳۶۷: ۱۹۴).

## ۷. گیرند/گیرن (gerend)

در کتاب فرهنگ کرمانی علاوه بر دو صورت فوق، به صورت «گرنج» در معنی «گره» نیز آمده است (نک: ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۹).

بپ: گره.

«هر چند مردم رفسنجان، روزهای شکست برای او می‌خواندند:

بهرام‌خان زرندی سر دُمِشِ گِرندی

گَرندش وا نمیشه وکیل ما نمیشه. (گَرند=) گره به لهجه کرمانی» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۲۵۳).

## ۸. لَسم (lasm)

بپ: کم تحرک.

«در محل ما می‌گویند مار همیشه به نقاط خشک و بیابانی می‌رود، چه، در نقاط مرطوب دچار رماتیسم یا به قول خودشان لَسم می‌شود؛ یعنی کم‌تحرک» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۸: ۱۶).  
به نظر می‌رسد معادل «سِر شدن» فارسی به معنی «بی‌حس شدن» باشد (نک: دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «سِر شدن»).

## ۹. لَاق (laq)

بپ: عریان و برهنه

«چند نفر را در سر گدار در سرمای زمستان، برهنه و لَاق کردی؟» (باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۲۴۱) و در توضیح آن می‌نویسد: «لاق (به فتح لام) به لهجه محلی: لخت و عریان [است]». (همان).

### ۱۰. مِچَک زدن (močak zadan)

معادل «مُچو کردن» به معنی «دست‌آلود کردن و مجاله کردن» است (نک: پورحسینی، ۱۳۷۰: ۴۱۶).

بپ: مشت و مال دادن.

«خود خانم دکتر غنی، روزها می‌نشست سر حوض و تا ظهر به قول کرمانی‌ها "مِچَک" می‌زد» (باستانی

پاریزی، ۱۳۸۴: ۲۰۲).

مِچَک: «با ضَمِّ میم و تشدید چ، یعنی با فشار مشت‌ها و پنجه‌ها لباسِ خیس کرده را با گِل سفید، روی سنگ مالاندن و غلطاندن، تا چرک آن زائل شود» (همان: ۲۰۳).

### ۳. نتیجه‌گیری

باستانی پاریزی از نویسندگان مشهور و پرکار معاصر است که انبوهی از واژگان و اصطلاحات، کنایات و مثل‌های زادگاه خویش (پاریز و کرمان) را در آثار خود به کار برده است. وی به فراخور موضوع و استفاده از این گونه اصطلاحات محلی، توضیحاتی نیز در مورد آن‌ها داده است که اغلب در پانویست و گاه در متن آثارش گنجانده شده است. در این تحقیق تعدادی از این واژه‌ها و اصطلاحات بومی و محلی سرزمین کرمان و پاریز از برخی آثار محمد ابراهیم باستانی پاریزی استخراج و بررسی گردید.

تخصص مرحوم باستانی پاریزی در علم تاریخ و تبحر ایشان در ظرایف جغرافیایی منطقه کرمان و عرق و علاقه ایشان به مسقط‌الرأس خویش موجب شده است که این مصطلحات، از نظر تلفظ و معنی، کاملاً منطبق با گویش مردم آن ناحیه باشد. همین امر، آثار باستانی پاریزی را به فرهنگ‌های لغتی شبیه کرده است که خواننده را در درک معنی، ریشه‌شناسی و تلفظ واژه‌ها یاری می‌رساند.

استخراج و بررسی کل اصطلاحات محلی و بومی در همه آثار باستانی پاریزی تحقیقی مفصل و جداسر می‌طلبد که در این مقال نمی‌گنجد اما نتایج همین پژوهش مختصر نشان می‌دهد که برخی از لغات، اصطلاحات و کنایات کرمانی و پاریزی در آثار باستانی پاریزی مثل «باغ‌ریختن، صهار، غافلوی، غُرو، کفارک، گنجوی، لسم، لقی، میرزامیرزا و ...» صرفاً در افواه مردم این سرزمین جاری است و کمتر کتاب لغتی به آن‌ها پرداخته است، همین امر موجب شده است تا آثار این نویسنده علاوه بر ارزش تاریخی و جغرافیایی، از منظر ادبی مخصوصاً ادب محلی نیز در نوع خود شاذ نماید و از منابع دست اول به شمار رود.

### پی‌نوشت‌ها

(۱). چاهخو: «مقنی، کسی که کار قنات می‌کند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۱۵۳).

- (۲). دُرمون: بوته‌ای است که در کرمان برای سوخت مصرف می‌شود. نظیر بته‌هایی که در شب چهارشنبه سوری در تهران می‌آورند ولی از آنها کلفت‌تر و جاندارتر است. برای کندن آن چوب و آهنی است که زیر آن می‌اندازند و از ریشه می‌کنند (ستوده، ۱۳۳۵: ۷۴). «بته‌ای است که برای سوخت از آن استفاده می‌شود. در بیابان‌ها می‌روید و به وسیله اشخاصی که دُرمونی یا دُرمون‌کن گویند از بیابان می‌کنند و سابقاً با الاغ بار می‌کردند و در خانه‌ها می‌بردند و می‌فروختند» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۲۱۲).
- (۳). واحد یموت: گرز یا هر چیز شبیه به آن که یک ضربه از آن برای مردن یا کشتن شخص کافی است (نک: باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۱۳۹).
- (۴). در کرمان، واژه «هم‌ریش» نیز به معنی «باجناق و شوهر خواهر زن» به کار می‌رود؛ مثال: «بنابراین مرتضی قلی‌خان وکیل الملک با مظفرالدین‌شاه، باجنناق و یا به قول ما کرمانی‌ها «هم‌ریش» هم بوده است» (باستانی پاریزی، ۱۳۹۴: ۱۱۳).
- (۵). گُدار: (با ضم اول) در لغت به معنای بلندی در رودخانه است که به کمک آن بتوان گذشت اما در اصطلاح محلی کرمان، اختصاصاً به جایی گفته می‌شود که در سلسله کوهستان، در حکم «ممر و گذرگاه» است. گردنه. (نک: باستانی پاریزی، ۱۳۶۴: ۱۴۰ و ۲۰۴ و ستوده، ۱۳۳۵: ۱۴۶).

## منابع

### کتاب‌ها

- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۲۵۳۵)، کوچه هفت‌پیچ، تهران: نگاه.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۲۵۳۶)، زیر این هفت آسمان، تهران: انتشارات جاویدان.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۲۵۳۷)، نای هفت بند، تهران: عطایی.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۵۷)، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، چاپ دوم، تهران: انتشارات صفیعلی شاه.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۲ الف)، سنگ هفت قلم، تهران: انتشارات به‌نشر.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۲ ب)، گنجعلیخان، تهران: انتشارات اساطیر.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۳ الف)، از پاریز تا پاریس، تهران: انتشارات نوین.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۳ ب)، اژدهای هفت سر، چاپ دوم، تهران: دنیای کتاب.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۳ ج)، جامع المقدمات، چاپ اول، کرمان: نشر کرمان.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۳ د)، هشت الهفت، تهران: انتشارات نوین.

- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۴الف)، آسیای هفت سنگ، چاپ پنجم، تهران: دنیای کتاب.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۴ب)، پیغمبر دزدان، تهران: انتشارات نگاه.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۴ج)، فرمانفرمای عالم، تهران: انتشارات علمی.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۷)، از سیر تا پیاز، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۸)، مار در بتکده کهنه، تهران: نشر ارژنگ.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۶۹)، حضورستان، تهران: انتشارات ارغوان.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۰الف)، شاه منصور، تهران: نشر خرم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۰ب)، هزارستان، تهران: به نگار.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۱)، کلاه گوشه نوشیروان، چاپ دوم، تهران: اسپرک.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۲الف)، سایه های کنگره، تهران: انتشارات ارغوان.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۲ب)، شاهنامه آخرش خوش است، تهران: انتشارات عطایی.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۳)، خاتون هفت قلعه، تهران: انتشارات روزبهان.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۶الف)، ماه و خورشید فلک، تهران: نشر خرم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۶ب)، نوح هزار طوفان، تهران: نشر نامک.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۷۸)، خود مشیت و مالی، تهران: نشر نامک.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۰)، کاسه کوزه تمدن، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۲)، حماسه کویر، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۴الف)، بارگاه خانقاه در کویر هفت کاسه، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۴ب)، حصیرستان، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۵الف)، آفتابه زرین فرشتگان، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۵ب)، تاریخ کرمان، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۵ج)، نون جو دوغ گو، تهران: نشر علم.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۵د)، هواخوری باغ، تهران: نشر علم.

- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۶ الف)، بازیگران کاخ سبز، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۶ ب)، رساله کاتب کرمانی، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۷)، در شهرنی سواران، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۸۸)، محبوب سیاه و طوطی سبز، چاپ دوم، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۹۱ الف)، تلاش آزادی، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۹۱ ب)، گرگ پالان دیده، تهران: نشر علم.
  - باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، (۱۳۹۴)، شمعی در طوفان، تهران: نشر علم.
  - پورحسینی، ابوالقاسم، (۱۳۷۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، کرمان: مرکز کرمان‌شناسی.
  - تبریزی، محمد حسین بن خلف، (۱۳۶۲)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران: امیرکبیر.
  - ستوده، منوچهر، (۱۳۳۵)، فرهنگ کرمانی، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.
  - شریعت، محمدجواد، (۱۳۷۲)، دستور زبان فارسی، چاپ ششم، تهران: اساطیر.
- مجلات**
- شیخ، محمد و فولادی، یعقوب، (۱۳۹۶)، «تحلیلی بر سبک نگارش باستانی پاریزی در پانویس‌هایش»، سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ش ۳۶، صص ۱۵۳-۱۶۹.